



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جایی دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل هشتم و هشت

فصل اضافه: 100 سوال از رابطه پریچ و خم لو و شن



کسانی که از آنان سوال می شود: لو بینگه و شن چینگچیو !!

کسی که از آنان سوال میکند: هواپیمای شلیک کننده رو به آسمان!

کسی که سوالات را طراحی کرده است: سیستم!

سیستم هواپیمای شلیک کننده رو به آسمان را ملزم به انجام این ماموریت ساخته است. پرسشنامه بسیار عجیب بود.

دقیقا نمیشد گفت این یک پرسشنامه است یا بازجویی ... گرچه هر قدر جلوتر می رفتند سوالات غیر قابل تحمل تر میشدند هرچند اهمیت نداشت این سوالات چقدر رو مخی و غیر قابل تحمل باشند بهر حال باید مقداری امتیاز جمع میکرد؟!

اعتبار و آبرویش را رها کرد (گرچه چیز زیادی هم برایش نمانده بود!) پس از اینکه مدتی به شن-دادا^۱ التماس کرد شن چینگچیو با بی میلی حاضر شد پاپی کوچکش اوه نه شاگردش را که خودش او را بزرگ کرده بیاورد تا با هم پرسشنامه را پاسخ بدهند:

حالا برنامه مصاحبه لایو هواپیما آغاز میشود.

شانگ چینگهوا: «میشه اسمتون رو بپرسم؟!»

لو بینگه همانطور نشست که این سوال را شنید. ابرویش را بالا برد و با نارضایتی گفت: «فایده این کارا چیه وقتی حتی اسم منو نمیدونی؟»

شانگ چینگهوا گفت: «خب چند سالتونه؟»

.... شن چینگچیو سن واقعی این بدن را نمیدانست سرش را بالا آورد و به شانگ

دادا- با کلمه ساما در ژاپنی یکی هستن¹

چینگهوا گفت: «احيانا تو بهتر از من نمیدونی؟!»

شانگ چینگهوا حالش زار بود قلمش را تکانی داد و چیزی نوشت. قبلا به این موضوع فکر هم نکرده بود بهر حال باید یک چیزی می نوشت از این رو یک عدد تصادفی نوشت.

شانگ چینگهوا گفت: «تمایلات جنسیتون رو میگین؟»

پشت سر هم سه سوال بیخود پرسیده بود. لو بینگه بخاطر جواب دادن کمی احساس فشار میکرد. شن چینگچیو هم طاقت نیاورده و گفت: «ما که قبلا گفتیم جنگل سبز و کانال عشق بنفش^۲ ... چی تو سرته آخه؟»

شانگ چینگهوا در سکوت روی حدود سی سوال چرند این مدلی خط کشید. سپس دوباره پرسید: «میشه درباره شخصیت تون بپرسم؟»

شن چینگچیو کمی فکر کرد و گفت: «خوبه!»

لو بینگه گفت: «نمیدونم!»

شانگ چینگهوا گفت: «نظرتونو درباره اون یکی شخصیت میگین؟»

شن چینگچیو تک به تک و شمرده گفت: «بچه ننه، بانوی نازک نارنجی، مشکل وسواس عشقی داره، چونیبوو...زیادی صمیمی ، آویزون!»

برق اشک در چشمان لو بینگه پدیدار شد. بنظر میرسید از اینکه مورد نفرت قرار گرفته کمی دلش شکسته ولی مطیعانه به سوال جواب داد: «شخصیت شیزون بدون شک بهترینه ... اون هم مهربونه و هم قدرتمند و هم خیلی به فکر بقیه اس!»

©کانال بی ال....شن چینگچیو خواسته اینطوری سانسور کنه توی چپترای قبلی هم این عبارت بود! ²

شن چینگچيو: «.....»

گندش بزنن حالا چي؟ الان او کمی احساس عذاب جدان ميکرد.

پس از دو سرفه خشک رفتارش را عوض کرده و گفت: «در واقع اين بچه شخصيت خوبی داره ... ويژگي های خاصی داره که بسختی گیر میان و خیلی هم حرف گوش کن و مطيعه...بسه ديگه!»

دايره های صورتی روی چهره لو بينگه نقش بست.

شانگ چینگهوا با لحنی خشک و گرفته گفت: «کی با هم ملاقات کردین؟ کجا بود؟»
او جواب اين سوال را هم ميدانست!

لو بينگه گفت: «اولين بار من شيزون رو وقتی دیدم که آزمون ورودی کوهستان سانگ چيونگ رو قبول شدم....»

شن چینگچيو در اين باره حس بدی داشت زیرا کسی که در ابتدای امر بايد می دید او نبود و اين خاطره اساسا خاطره زیبایی نبود. پس بادبزنش را تکانی داد و گفت: «بعدی بعدی!»

شانگ چینگهوا گفت: «اولين احساساتون نسبت به طرف مقابلتون چي بود؟»

لو بينگه با یادآوری گذشته به آسانی گفت: «یه تهذيگر گوشه گیر، غير قابل دسترس که فاصله مشخصی رو حفظ میکنه!»

شن چینگچيو نیز آنطوری که بود همه چیز را گفت: «یه کوتوله!» همینطور یه جوونه جذاب!!

شانگ چینگهوا گفت: «از چی طرف مقابلتون خوشتون میاد؟»

شن چینگچیو چهره مهربانی گرفت و گفت: «اون خیلی حرف گوش کنه!»

لو بینگه گفت: «من همه چیز شیزونو دوست دارم!»

شانگ چینگهوا گفت: «از چی طرف مقابلتون بدتون میاد؟»

لو بینگه محکم گفت: «هیچی!»

شن چینگچیو وقتی ظاهر مطمئن او را دید جوابش نیز کمی به او احساس هیجان داد در این موقع باید ادب را با ادب و تواضع جواب میداد پس او نیز جواب داد: «هیچی!»
گرچه اگر مجبور میشد بگوید از چه چیزی متنفر است قطعاً جلوی بقیه اشکش را در می آورد و آبرو ریزی بزرگی میشد....

شانگ چینگهوا گفت: «خب همدیگه رو چی صدا میکنین؟»

به نظر لو بینگه این سوال خیلی مضحک بود سرش را چرخاند و گفت: «شیزون، این سوالات خیلی کسل کننده ان ... ما اومدیم اینجا چیکار کنیم اصن؟»

شن چینگچیو نیز با آرامش گفت: «بینگه، پسر خوبی باش ... سعی کن با جریان پیش بری ... فکر کن قراره با این جواب ها جون شانگ شیشو^۳ رو نجات بدی!»

شانگ چینگهوا گفت: «دوست دارین طرف مقابل شما رو چی صدا کنه؟»

صورت لو بینگه سرخ شد.

شیشو - عمومی رزمی^۳

لحظه ای که شن چینگچیو شرمندگی او را دید حس نگرانی در دلش پیچید دستش را تند تند تکان داد و گفت: «بعدی! بعدی! بعدی! بعدی!»

شانگ چینگهوا بنظر میرسید به مرز انفجار رسیده و درحالیکه او را سرزنش میکرد گفت: «بعدی یعنی چی؟ اگه هی بگی بعدی بعدی که دیگه سوالی نمیمونه بپرسم... بینگه -گا... شیزی^۴... یا لا بگوا!»

لو بینگه با استرس نگاهی به شن چینگچیو انداخت و با لطافت گفت: «همونطوری که یه زوج همدیگه رو صدا میکنن!»

شانگ چینگهوا بلافاصله گفت: «شن-دادا، بینگ-شیزی، میخواد که صداش کنی شوهر، شنیدی؟!»

شن چینگچیو گفت: «تو خفه شو!»

شانگ چینگهوا گفت: «اگه بخواین طرف مقابلتون رو به یه حیوونی تشبیه کنین بنظرتون میتونه چی باشه؟»

لو بینگه سریع جواب نداد کمی فکر کرد و گفت: «یه مرغ ماهیخوار زیبا از جنگل های بارانی بی پایان!!»

شن چینگچیو گفت: «من نمیتونم به حیوونی فکر کنم... فقط گیاه به نظرم میرسه... یه نیلوفر سیاه!»

لو بینگه با حیرت گفت: «شیزون، مگه نیلوفر سیاه هم وجود داره؟»

شانگ چینگهوا گفت: «اگه بخواین برای طرف مقابلتون هدیه بفرستید چی رو انتخاب میکنین؟ چجور هدیه ای میخواین؟»

لو بینگه گفت: «کافیه شیزونم لب تر کنه یه کلمه بگه من هر چی بخواد واسش میارم!»
شن چینگچیو با صداقت گفت: «خب من چیز خاصی مد نظرم نیست که بخوام!»
به عنوان یک ارباب قله بدست آوردن هر چیزی برایش چندان سخت نبود. فکرش که به اینجا رسید یادش آمد او تجربه نشستن روی یک کوه طلا را داشته که بجای محافظت آن را بر باد داد....

لو بینگه گفت: «پس من میخوام شیزون به هیچ کسی جز من توجه نکنه و سه روز کامل همراهم باشه!»

شانگ چینگهوا نوک قلمش را لیسید و زیر لبی گفت: «چرا نمیگی برای بقیه عمرت همراهیت کنه؟!»

لو بینگه سرش را تکان داد و گفت: «شیزون خوشش نمیاد!»

شانگ چینگهوا که دید او مانند یک زن بد اخلاق ترش کرده با تعجب نگاهش کرد.
شن چینگچیو از آن طرف با آشفتگی گفت: «بچه، باز داری به چیزای احمقانه فکر میکنی؟ هیچ دلیلی نداره استادت خوشش نیاد!»

شانگ چینگهوا گفت: «رابطه شما به چه مرحله ای رسیده؟»

شن چینگچیو گفت: «کارایی که باید انجام بشن، انجام شدن!!! کارایی که نباید انجام میشدن هم انجام شدن!!!»

لو بینگه فکر میکرد اشتباه شده پس گفت: «چرا یه کارایی نباید انجام میشدن؟ یعنی شیزون... فکر میکنی که ما ... یه کارایی رو نباید انجام میدادیم؟»

شن چینگچیو گفت: «نه بابا!! اگه واقعا همچین چیزی بود که انجام نمیشد ... استادت نمیداشت اونکارو بکنی اصلا!»

شانگ چینگهوا گفت: «اولین قرارتون باهمدیگه کجا بود؟»

لو بینگه گفت: «زندان آبی کاخ هوانهوا!»

شن چینگچیو: «.....»

شانگ چینگهوا: «.....»

بینگه-گا، تو / اینم قرار گذاشتن حساب کردی؟! شانگ چینگهوا گفت: «اون موقع چه حس و حالی داشتین؟»

لو بینگه گفت: «خیلی خوب نبود!»

اون موقع رو واقعا همیشه با «خیلی خوب نبود!» توصیف کرد!!! شانگ چینگهوا گفت: «مکانی که زیاد واسه قرار انتخاب میکنین؟»

شن چینگچیو دستش را زیر چانه نهاد و گفت: «وقتی چشمامو باز کنم می بینمش وقتی چشمام رو ببندم هم می بینمش ... اینطوری هر ساعت روز سر قرار هستیم... اینم قرار گذاشتن حساب میشه؟»

لو بینگه با احتیاط گفت: «این موضوع شیزون رو اذیت میکنه؟»

شن چینگچیو کمرش را نوازش کرد و گفت: «اصلا داری فکر و خیال میکنیا!»

شانگ چینگهوا در دل می گریست: قرار گذاشتن با بینگ-گا... نه بینگ-می واقعا خسته کننده اس! اینا فقط یه زوج ساده اند که باید به چند سوال جواب بدن ولی شن-دادا تا الان سه دفعه آرومش کرده و دلداریش داده ... همش دل شیشه ای اون میشکنه هی با چسب می چسبوننش اصلا دوام میارن اینا؟ بدجوری آزار دهنده اس!

بنظر میرسید شن چینگچیو یک مربی مهدکودک است که باید از یک بچه مراقبت کند. شانگ چینگهوا گفت: «کی اول به عشقش اعتراف کرده؟»

لو بینگه گفت: «من!»

شن چینگچیو گفت: «معلومه که اون بود!»

شانگ چینگهوا گفت: «طرف مقابل چه کاری ممکنه بکنه که حس کنین دیگه عقلتون به جایی قد نمیده؟»

شن چینگچیو دستانش را باز کرد و با ناامیدی گفت: «وقتی شروع میکنه به گریه و انگاری که تمومی نداره ... حس میکنم داره جونم به لبم میرسه از دستش!»

لو بینگه گفت: «وقتی شیزون عصبانی میشه من خیلی نا امید میشم!»

شانگ چینگهوا با ناامیدی از دست آنها نالید و پایش را تکان داد. همچنان که جوابها را مینوشت در دلش آنها را مسخره میکرد: «میدونستم عین یه مربی مهدکودک و یه بچه کوچولو هستین!»

شانگ چینگهوا گفت: «وقتی هر دوتون باهم هستین ... چی بیشتر از همه ضربان قلبتونو بالا می بره؟»

لو بینگه با اشتیاق گفت: « وقتایی که شیزون سرمو نوازش میکنه و بهم آموزش میده! »
شن چینگچو گفت: « آه ... فکر کنم وقتی صورتش پر از اشکه و ازم یه چیزی میخواد! »
لو بینگه در ادامه گفت: « همینطورم وقتایی که سرزنشم میکنه و منو میزنه.... » سرخوشی
از صورتش می بارید بنظر میرسید شن چینگچو به این حالات عادت کرده است.
شانگ چینگهوا در سکوت خط دیگری به کناره نام لو بینگه اضافه کرد: یک مازوخیست
علاج ناپذیر!

شانگ چینگهوا پرسید: « تا بحال بهمدیگه دروغ گفتید؟ بلدین خوب دروغ بگین؟ »
وقتی این سوال را پرسید با اطمینان کامل نوشت « ماهر ترین دروغگو ».... این سه کلمه
را زیر نام لو بینگه نوشت.

لو بینگه گفت: « آره ولی دیگه تکرار نمیشه! »

شانگ چینگهوا پرسید: « هیچ وقت با هم جنگیدین؟ چجور جنگی بوده؟ »
شن چینگچو آهی کشید و گفت: « خب ما جنگای خشنی داشتیم ... در واقع خیلی
جنگیدیم با هم ولی یادم نمیاد واسه چی بودن؟! »

لو بینگه با اوقات تلخی گفت: « برای چی همش از این سوالا می پرسی و بی دلیل
شیزونم رو ناراحت میکنی؟ »

شانگ چینگهوا گفت: « خب بندازش گردن من!!! »

شانگ چینگهوا پرسید: « بعدش چطوری آشتی میکنین؟ »

شن چینگچو دستش را تکان داد و گفت: «پاپا برای نجات دنیا!»^۵

شانگ چینگخوا پرسید: «آیا رابطه شما رو همه میدونن یا مخفیه؟»

شن چینگچو در جوابش پرسید: «تو تا به حال آهنگ افسوس چو نشان رو شنیدی؟»

هرچه بیشتر پیش می رفتند سوالات بیشتر بی سر و ته میشدند. شانگ چینگخوا گلایش را صاف کرده و گفت: «میشه پرسم آیا شما گونگ هستین یا شوو؟»^۶

لو بینگه با گیجی گفت: «منظورت چیه؟»

او واقعا متوجه نمیشد ولی شن چینگچو وانمود میکرد چیزی درک نمیکند. بادبرنش را تکانی داد و گفت: «کسی چه میدونه منظورش چیه بعدی بعدی بعدی!»

شانگ چینگخوا گفت: «چرا تو این چیزا رو تصمیم میگیری؟»

شن چینگچو کمی فکر کرد و بعد گفت: «خودمم نمیدونم ... در یه بازه زمانی جوری شد که اینطوری تصمیم بگیریم ... شاید چون اون خیلی رقت انگیز بود!!»

لو بینگه با تردید گفت: «من هنوزم نمیدونم اون چی پرسیده؟!»

شن چینگچو سرش را نوازش کرد و با صداقت و صمیمیت خاصی گفت: «اصلا اشکال نداره که متوجه نمیشی در هر صورت چیزی رو از دست ندادی!»

شانگ چینگخوا پرسید: «کجا اولین ارتباط بسیار نزدیک فیزیکی رو با هم برقرار کردین؟»

پاپا—یه اصطلاح برای سکس^۵

گونگ : حمله کننده- شوو: گیرنده: مدافع اینم به کارای توی رختخواب ربط داره^۶

شن چینگچو خواست جواب بدهد ولی لو بینگه از او جلو زد و گفت: «قله چینگ جینگ!»

شن چینگچو گفت: «تو غار....»

لو بینگه با عجله گفت: «قله چینگ جینگ، کلبه بامبویی!»

شن چینگچو پیش خود اندیشید: خیلی خب، لو بینگه نميخواهد قبول کنه بار اولو کند زده ... اگه اون ميخواهد قله چینگ جینگ باشه پس قله چینگ جینگ بوده!! دلیلی نداره سر این موضوع بحث کنیم. بهتره با جواب اون پیش بریم ... مهم نیست درستش کی بوده!

شانگ چینگهوا پرسید: «اون لحظه اولین واکنشتون چی بود؟ چه حسی داشتین؟»

شن چینگچو یک کلمه هم نگفت زیرا اگر ميخواست حرفی بزند تنها سه کلمه به ذهنش میرسید: «درد، درد، درد!» گفتن این حرف جلوی مردم آبروی لو بینگه را به خطر می انداخت.

لو بینگه با پژمردگی گفت: «شیزون خیلی خوب بود ... ولی من بدرد نخور بودم!»

شانگ چینگهوا پرسید: «صبح روز اولین رابطه تون، اولین جمله ای که گفتین چی بود؟»

لو بینگه گفت: «شیزون، صبحانه آماده س!»

شن چینگچو هم گفت: «هیچ چیز دیگه ای نگو، اول لباس بپوش!»

شانگ چینگهوا پرسید: «در ماه چند بار با هم رابطه جنسی دارین؟!»

شن چینگچو این سوال را خیلی ناراحت کننده میدانست: «کی وقت داره که این چیزا

رو بشماره؟ بعدشم چرا این سوالات همش دارن به یه سمت و سوی خاصی حرکت میکنن؟»

لو بینگه با جدیت گفت: «تقریباً میشه گفت یه شب در سه روز، اگه شیزون راضی باشه گاهی اجازه دارم بعد دو روز لمسش کنم!»

شانگ چینگهوا قلمش را لب زد و دوباره نوشت: «این درست نیست ... بر اساس نوشته های من حتی اگه یه سره از اول ماه تا آخر ماه بخواد بهش دست بزنه و بدون توقف باهم باشن نباید مشکلی باشه!»

شانگ چینگهوا پرسید: «بطور کلی مکانی که رابطه تونو صمیمی تر میکنه کجاست؟»

شن چینگچیو گفت: «اون به کلبه بامبویی حس خوبی داره!»

لو بینگه لبخند بزرگی زد و سرش را تکان داد و گفت: «اوم!»

شانگ چینگهوا پرسید: «چه جایی هست که دوست دارین [بییب] کنین؟»

شن چینگچیو گفت: «کجا هست که انجامش نداده باشیم؟ دلیلی نداره هی مکانش رو تغییر بدیم!»

لو بینگه با بی خیالی گفت: «قله بایجان!»

جو در سکوت فرو رفت. شن چینگچیو گفت: «.....ف*ک؟؟» □=

شانگ چینگهوا گفت: «بینم تو از جونت سیر شدی یا اینکه خجالت سرت نمیشه؟»

شانگ چینگهوا دوباره پرسید: «وقتی دارین [بییب] رو انجام میدین آیا هیچ توافق خاصی با هم میکنین؟»

لو بینگه گفت: «وقتی درد داره باید به من بگی حتما باید بگی!»

شن چینگچو گفت: «گریه نکن!»

شانگ چینگهوا گفت: «میگم شماها معنی کلمه توافق رو اشتباه گرفتین!!!»

شانگ چینگهوا پرسید: «با این شیوه تفکر حتی اگر قلب شخص رو بدست نیارین هنوزم باید [بییب] رو انجام بدین ... روی این کار توافق میکنین یا با هم مخالفین؟»

شن چینگچو گفت: «بازنده...یه بازنده اینطور فکر میکنه!»

لو بینگه گفت: «بدون بدست آوردن قلبش فایده انجام دادن [بییب] چی هست؟»

شانگ چینگهوا شدیداً از این موضوع احساس ناراحتی میکرد. در نوشته های او لو بینگه یک شخصیت اصلی دارای حرماً بود که شهوتش را با کارهای جسمانی فرو مینشاند شمار دخترانی که او به انجام دادن [بییب] مجبورشان میکرد از عدد و رقم گذشته بود. او میدانست که لو بینگه در این دنیای عجیب همجنسگراست ولی چطور توانسته بود به این حال بيفتد؟!

شانگ چینگهوا پرسید: «اگر یه آدم کش بی شرف بخواد زورکی با طرف مقابلتون [بییب] بکنه چیکار میکنین؟»

سوالش زیادی واقع گرایانه بود.

شن چینگچو مدتی سکوت کرد و در انتها گفت: «کی اونقدر بدبخت شده که بخواد زورکی با اون [بییب] کنه...»

حتی اگر بخواهی بمیری هم این سوال بشکل غم انگیز و زیبا و خاصی بهترین شیوه

مردن نیست؟

لو بینگه آستین ها را جمع کرده و با آسودگی گفت: «دست و پاشو قطع میکنم، چشماشم در میارم، زبونشم می برم و میندازمش تو دره پوچی بی پایان ... بعد به روش های استفاده از اون فکر میکنم تا وقتی که بمیره!»

شانگ چینگهوا پرسید: «اگه یه دوست خوب بهتون بگه که من امشب تنهام و لطفا بیا پیشم... و ازتون درخواست رابطه صمیمانه داشته باشه چیکار میکنین؟»

لو بینگه با خشم گفت: «من همچین دوست بی شرفی ندارم... من دوست لازم ندارم!»
شن چینگچیو سرش پایین بود و فنجان چایش را فوت میکرد جرعه ای نوشید و بعد گفت: «منم همچین کسی رو ندارم!»

لو بینگه شکاکانه گفت: «جدی؟ لیو... شیشو همچین درخواستی نداشته؟»

فنجان چای به همه جا پاشید. شانگ چینگهوا پس از تعویض لباس برگشت و به سوال پرسیدن ادامه داد: «فکر میکنین کارتون حین معاشقه خوبه؟ طرف مقابلتون چی؟»

شن چینگچیو خنده ای پوچ سر داد. اشکهای لو بینگه در چشمش بودند و کم مانده بود گریه کند. لحظه ای که شن چینگچیو صورت پر از نگرانش را دید و آن ظاهر پریشان که نمیتوانست چیزی بگوید دلش برای او سوخت. بطرف شانگ چینگهوا برگشت و با خشم گفت: «چرا همش از نقطه ضعف آدما می پرسی؟ برو بعدی!»

شانگ چینگهوا گفت: «بهرحال که همه سرزنش ها رو میندازین گردن من!»

شانگ چینگهوا پرسید: «شما هیچ علاقه ای به [یبب][یبب] دارین؟»

لو بینگه گفت: «شیزون اون چیه دیگه؟ چرا همش تعداد چیزایی که من نمیفهمم داره زیاد میشه؟»

شن چینگچیو گفت: «اوه داره می پرسه وقتی من میزنمت یا سرت داد میکشم خوشت میاد یا اینکه دوست داری با سوزن بزنمت و زیرت آتیش روشن کنم!؟»

لو بینگه با شرمندگی و لطافت عجیبی گفت: «بهرحال این کاریه که شیزون میکنه چطوری ممکنه شاگردش خوشش نیاد؟»

شانگ چینگهوا بخوبی او را درک میکرد و بهمین دلیل نوشت: «لو بینگه علاقه زیادی به [یبب ییب] دارد!»

شانگ چینگهوا پرسید: «موقع آمیزش جنسی، چه چیزیش بیشتر براتون دردناکه؟»

لو بینگه گفت: «خیلی کوچیکه!»

شن چینگچیو گفت: «خیلی بزرگه!»

شانگ چینگهوا در دل از بی حیایی این شاگرد و استاد و جیغ میکشید. بهمین دلیل نوشت: «قابل درکه!»

شانگ چینگهوا پرسید: «آیا تابحال موقعی بوده که شوو تصمیم بگیره پیشقدم بشه؟»

شن چینگچیو به خود اشاره کرد و گفت: «من؟ من همچین آدمی به نظر میرسم؟»

شانگ چینگهوا زیر لبی گفت: «سخت میشه گفت ... در واقع تو کاملاً استریت هستی!»

شانگ چینگهوا دوباره پرسید: «دوست دارین طرف مقابل کجاهاتونو ببوسه؟»

لو بینگه گفت: «پیشونی، انگشتا، لبها ... همه جاش!»

شن چینگچو با نا امیدی گفت: «در واقع این بچه بوسیدن بلد نیست فقط گاز میگیره!»

شانگ چینگهوا پرسید: «موقع [بییب] چی بیشتر طرف مقابلتونو راضی و خوشحال میکنه؟»

شن چینگچو گفت: «ازش تعریف کنم و بگم خیلی پیشرفت کرده!»

لو بینگه گفت: «گریه نکنه!»

شانگ چینگهوا قلمش را چون باد تکانی داد و با گیجی نوشت: «نیازهای شن-دادا، خیلی کمه!»

شانگ چینگهوا پرسید: «اون موقع به چی فکر میکنین؟»

شن چینگچو گفت: «این پرسشنامه کار کیه؟ خودشون هیچ تجربه ای نداشتن؟ اون موقع غیر از اینکه ذهن آدم کاملاً پوچ و خالی میشه به چی میتونی فکر کنی؟»

شانگ چینگهوا پرسید: «خودت لباساتو در میاری یا اون کمک میکنه درشون بیاری؟»

شن چینگچو گفت: «اگه بزارم اون اینکارو بکنه دیگه لباسی واسم نمیمونه که بتونم بپوشم!»

لو بینگه توضیح داد: «خب شیزون، تو اون موقعیت...چطور میتونم قدرتمو کنترل کنم؟!»

شانگ چینگهوا پرسید: «تقریباً چند بار در روز انجامش میدین؟»

شن چینگچو که دیگه سر درد گرفته بود گفت: «چند بار؟ کی حساب میکنه این چیزا رو؟»

شانگ چینگهوا ورق زد و به صفحه بعدی رفت تا سوال دیگری بپرسد در آن موقع لو بینگه که طاقتش سر آمده بود لبخند سردی تحویل داد و گفت: «اگه واقع میخوای بدونی، کافیه من امروز حساب کنم بعدش بهت میگم شانگ....شیشو!»

طبق انتظار، لو بینگه مرد عمل بود. اگر میخواست بشمارد پس میخواست برود و این شمارش را انجام دهد شانگ چینگهوا هنوز حرفهایش را ثبت نکرده بود که او شن چینگچیو را با خود کشاند و در حین رفتن گفت: «ببخشید دیگه بیشتر از این همیشه همراهیت کنیم!»

لگدی به در زد و با روحیه ای قهرمانانه و پر از شکوه خارج شد. باد سنگینی وارد اتاق شد و کوه پرسشنامه ها و جوابهایی که گرفته بود را روی زمین پخش و پلا کرد.

گوشه دهان شانگ چینگهوا چین خورد درحالیکه روی زمین چمباتمه زده بود و کاغذها را جمع میکرد زانو زد و گفت: «شن – دادا،ماموریت تموم نشده ... همه سوالات رو نپرسیدم ... سیستم، اینقدر واسه کم کردن امتیاز عجله نکن بابا بهم وقت بده....آآآآآه!»

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.